

تاریخ تولد فرزندی عیسی علیه السلام و مکانی که در آن متولد شد

منظوم کردن مقامات سالکین که ۷۸
حواصی عبدالمصطفی از مشق
سجده و نقش مهر مولف که در بالای صفحه ۲
مشتمل است
همدی بن هاربت

اشعار خود را تحت عنوان مشتمل بر ۱۰۰ بیت
کتاب تالیف سالکین انیس العارفین از مشتمل بر ۱۴
مطلب ششرا با جلد ایستاد عنوان ۲۰

بازدید شد
۱۳۸۴ - ۳۲

۱۱۴۲۳ - خ

بازدید شد ۱۳۸۴	کتابخانه مجلس شورای ملی
بازدید شد ۱۳۸۴	کتاب: مشتاقیه تالیف سالکین و انیس العارفین
بازدید شد ۱۳۸۴	مؤلف: مشتاقعلی (همدی بن هاربت)
بازدید شد ۱۳۸۴	موضوع: خط مشرف
بازدید شد ۱۳۸۴	شماره قفسه: ۱۰۶۶۹
بازدید شد ۱۳۸۴	شماره ثبت کتاب: ۸۷۹۰۸

بازدید شد
۱۳۸۴

خطی «فهرست شده»
۱۰۶۶۹

کلمات مشتاقیه یا رساله تالیف سالکین و انیس العارفین

نسخه تصحیف خود مولف، مشتاقعلی

حاوی افادات و افاضات مشهور و منظوم خود و دیگر عرفا و صوفیه متقدم و معاصر
علاوه بر آنکه اغلب موارد را امضا کرده مانند صفحه ۷۸، ۴۵، در گوشه بالای کلام هر جسته است
ارادت سجد بصفتی شاه میوزد و همه جا پیر و مرشد میخواند و خود را گدای و پیر و اوست
مطلب کتاب نغز و پر مغز و دور از تکلف و جمله سازی و سخن سازی، از جهت لفظ ساک و روان
و از نظر معنی با روح و روانست. برخلاف بعضی از نویسندگان تنگ نایه که بزور تاملی و
عبارت پردازی صفحه را راسبیا و ادوار را تباها میازند و اگر کلمات و عبارتهارا از کلام و کتبشان
برداشته و غازه کار بهار بر ذراتیم چیزیکه به پیشوی ارز در جای نینما در این رساله معنی بر لفظ مجرب
و فروغ میکند. صرف نظر از معانی عالی و مطالب و معارف تصوف که آورده برخی سوانح و احوالات
که از خود نقل کرده و با صلاح درایت است نه روایت بسیار مفید و متمتع و آموزنده و جا بست
مانند حکایتی که ذیل من نوادر الانفاقیه در ص ۴۵ و واقعه ۱۵ شعبان ۱۲۱۴ راجع تاریخ سر جان حکم گاشته
خوادم فهرستی از مطالب و مندرجات کتاب تهیه نمایم در عین اینکه کار است لازم و مفید
و باید برای هر صفحه ۱۰۰ نقل یک صفحه فهرست نوشت و تازه و فایده تصور میکنند لذا به درک و
ذوق خواننده داننده و امیدوارم تا هر کس بقدر جهد و در یافت خود بهره بردار و فیض یابد
کتاب ۸۶ صفحه است و بطور ان از جهت تعداد کمی ناخت نیست و بطور تقریب در حدود ۱۵۰۰ صفحه است

حقیقت عرض دوام نزلت و محمد نظر
زوال در لطف محمد که او مظهر این لطف است
انگوشه عشق که در بی رخ بود
عشق نبود عاقبت بی رخ نبود

برها حال ادب بود یونین نیست که عالم بسته بود
یک مرتبه عشق که آن طایفه است و دیگر مرتبه عشق
بندت است و تمام عالم و آدمیان عشق از لایح
بسیار است و در تمام حقیقت این مرتبه عشق
بسیار است و در تمام حقیقت این مرتبه عشق

از مخلوقات انسان غیر که است و از دم بشره
ما در آنکه حقیقت عشق است
انسان ظاهر عشق است و باطن عشق حقیقت
حقیقت بر سر انسان است
ایستاد عزاد و مقصود انسان همه قطب است

هر علم را با این است که آن حرف است و بیست شعری که در آن است
بیست امم خورشید است و بیست حلقه است که در آن است
و این قطب است که کعبه در حقیقت است و در آن است
کعبه است که در آن است که در آن است
از جهت معرفت و شناسایی خلق همه کعبه است که در آن است

باید
عشق کعبه است که در آن است
عشق کعبه است که در آن است
عشق کعبه است که در آن است
عشق کعبه است که در آن است

عشق کعبه است که در آن است
عشق کعبه است که در آن است
عشق کعبه است که در آن است
عشق کعبه است که در آن است

والله الا لیجدون ای لیس عرفون
دم از علم دشمن میزند چه تمسک میخورد که ابر در سران
و خود برتر میجوید و خود را عقرب عقل از زمان پیدا کنند و اغلب تمسک
به بر کعبه عرفا حقیقت و کبریا طریقت است و میدانند که جز بتو
از مینق صد لبت بقضا معرفت ثواب رسید و از خضیض خمول بشریت با وجود
ملکیت ترخه خوانند و با آنکه کمالات و بزرگواری در نهان بارگاه احدیت و کعبه
نمایان است نگاه چهره حقیقت از ایوان کعبه در کعبه نشسته و کعبه
و مقام کعبه و صدر السمان مناهر الیه است که در فاصد و مقام کعبه
سلمان و سلمان صفیاء و کعبه و کعبه سران که دست در ستان مولی بود با کعبه
فانان لیس خیار است آنکه هر سلام الله علیهم اجمعین برسانند پس کعبه
احادیث در آن آنها از قائم ابتدا و لغو است اگر کعبه اختیار که بصدان
که کعبه از آن است که کعبه شایسته و از آن که چهار راند و از آن که
و فوٹ و قطب که هر گاه عالم از وجود آنها فانی ماند و بران و با وجود کعبه
اگر کعبه بودی عرض کند و در آن بواصد عرض کند و دست بر آن است که
امید و جاد و طالع توان دانست و در دهر و رایت دست بر آن است که
خوابند بر این است که در کعبه کعبه است که صاحب خبر نوز در کعبه
همان است که کعبه است که در کعبه است که در کعبه است که در کعبه
دارم و خصمه و شر ما لوف نزار و خاک ربانی الله الی صبح بی انصاف و در دست

مجلس
عشق کعبه است که در آن است
عشق کعبه است که در آن است
عشق کعبه است که در آن است
عشق کعبه است که در آن است

اصناف کجاست که از لایحه مردم دافع برسد و در کج عاقبت فارغ البالی کعبه
و لایحه مردم چنان او فراموش نموده اند که لکن هیچ منصف و آنهم مفت خود دانسته
ابداً لایحه مردم نمی گیرند و دیگر از لایحه خلق نمی نمایند چنانکه آنهم حتی دلوازی که
اطهار و نجس مانده بود و در روز بروز هر طرف تزلزلت می نمودند و از سوانح
و ما چیزی و لایحه مردم که در کج هم از او باقی نماند با باراد تغییر در دست است و قوت
موت مشورت نمود و از طمانینه حال خود او ما خبر مطلع گردانید و در اول صد
مراتب از او در سخن تریست دست مراشت کردن مگر مگر انداخته در کج دست
و عاقبت غمخوردند و مشورت وقت اند که که صاحب سعادت از کج غم خوردند
و دست تزلزل بر آن اور نشد بلکه دافع هر از لایحه علم خاکسار فراموش کرد و از کج
منبع از انصاف و در دست نشد و لایحه نضاع او در کج که شرفان فرما آورده اند
که شخص حضرت عارف بنای سلطان ابراهیم ادریس نورمانند و پشیمان شد
از او حدیث میجوید انجناب فرمود همان زمان ترا کج کردم از آنکه مرد است
که نسبت تو را ثواب دهند و نسبت فرستاد عقوبت کنند از آنکه نذر کار
می کرد با هر کار در غیبت از سرور گانیات حضرت غمخوردند و حضرت مصطفی علیه السلام
که آیه موعود موعود است یعنی عیب و فضائل خود از او پرسیدند و بدانند و چهره برادر تو را
در شرف عیب تو از خلوت با تو گفت باید که منت در از خودم نگیرم
مخندان بعد که کسرا خبر دهند که در از یون جامه تو را در کج دست چرا که صفها
مردم در آرد سر مار در کج دست و ای کج زخم آن در کج پر بر آید و دست
بزرگان گفته اند هر کس که در کج دست بود برادران توان رسید

11
هم که بر در رسید از بد بهای غم کرد و نادانی بر ریاضت زرف مانده که در
هر طرف مردان توان رسید و هر که بر در رسید ملاک کرد
تعمیر مشهور است که هم عظمی است از شرف عیب او رفت که پیوسته هم عظمی است
گفتند از آنکه گفتند هر کج رفت هر کج رفت هر کج رفت هر کج رفت هر کج رفت
رفت پیدا نمودن حال بود بر نام بخوانم عظمی است ای خوب فرستاد
عام ام گفت که امید بخداد نشد تو سر است از شرف سیدن از او ز سراله
بواسطه کناه خود میسر و بواسطه کرم از او رسید و در کج

امروز که هم عیب با تمام هر عیب است که هر از او رسید و هر از او رسید و هر از او رسید
از منزل که گفتند درین کج بر عزم بود که ام از او رسید و هر از او رسید
نیز از آنکه کتاب است که هر از او رسید و هر از او رسید و هر از او رسید
تاریف بود که خود فتنه است که هر از او رسید و هر از او رسید و هر از او رسید
انجام از انصاف بسیار بر نهاده و با هر آنچه شده و هر از او رسید و هر از او رسید
با واقع نمودند در لایحه چندین که فقره عیب بود و هر از او رسید و هر از او رسید
زینت قدر از عیب عیبی است خاص نام و لغت نماید و در ریاضت لایحه
مردم و از در زمین بر دلو که از دست بر زبان لایحه عیبی نادان بود و در دست
تعمیر بود که در کج دست و در کج دست و در کج دست و در کج دست و در کج دست
از او در کج دست و در کج دست و در کج دست و در کج دست و در کج دست و در کج دست

ایمان اکرم الکریمین از جمله عبادت و محبت سرور مبدء پروردار و زور کسی که با تمام
 موجودات از او انعم است و خست بره در دو نیمه خوار از هر گاه از این نوع روز را صد مرتبه که در این شب
 هر روز بخندد و در هر روز که بایر لاک بخورد در صورتی که اصد از این باب است مردم باید شو
 شعر آن که در آن که از خانه غیب که در تمام وظیفه خورد و لگو و ستار از آن که در مردم آنکه
 و ثمن آنکه نظر دلو تفاوت نماز این است که او در یاد این نظر است در این
 نیز با هر دو جناب حلقه بصیر الدین طوس حضرت بابا افضل الدین حکیم عارف حضرت که در این
 باقی اخبار بیاید که در هم بیست بکن آن روانه لگوست چنین بود و این است
 از هر چه سخت و زبر است با با افضل الدین جواب میدهد
 با هر تا که هر حال در صورت بیست از ارجحیات صورت آدم است
 این است که در هر دو تمام صد و تا است بر طرف که گوشه سلطان است
 ایمان آشنای خلق در دست است منقطع است تا است
 بر در هر طبع تا در هر یک از آن که در هر یک از آن که در هر یک از آن که
 سخن آدم و بهایم از فاکتس شرف آدم بود است
 سخن زمرده که در کسپل چنان غیر ترسد که من زید که این زمره کاه بر است
 محمودین ادوی متنوع علت تیرا قصر و اجز الذرات کام مطلق
 جمع خواتم و شرفه طار جمع از فقر است رونق و برید انقیان نگاه کنر جمع باید همیشه طریقی
 نیز خیر تا هر دو مطلق است اثبات تقریر و تحقق شو تو چه قول نیست باقی است و نه کار او در حق شو
 و در هر یک با نفع هر که نگاه اینست بر خوش امر شو امارت اینست اندک خود مردم گذار
 مصاحف خزانه سعادت اینست شومشاق تو بیع جمالی نظر کرد چهار تو بیع طبع در این است
 بر مالد و بخت تراغ شوخت مالد که کس است نام گو شو

ابوالوفاء خازمی سخن مضمون خود حق را با طر لیس منکر اطر و خبر جا هر
 در هر دو جمع که هر حق پسند با حق و حقیقه الحقائق غایر
 حق خوانداری در نه نه هر گفت و شنید و گریست شیخ و شنید و با برید گریست
 کار نشاید ز نماز غز و تو در ماه قمر و طهر و گریست
 با برید با حلیه که بر یکام بر دار هر کام یک کام زدن او در کام ز کام
 بگوشتی شوی بر بطام از دانه طبع ببر که برتر از دام
 ابو سعید صنیه فردا که زوال شربت خله بود قدر تو بقدر معرفت خله بود
 در حسن صفت کس که در روز جزا خسرت صورت صفت خله بود
 عبدالمصطفی عیب کسی بزرگ گریه در حق و غنچه خلق بر کینه خود شو
 از هر دو که در بیاید آموخت دیده همه کس و و نیر له خود شو
 احمد جامی سخن تیر به شرف و جمله بر خوشتر است سخن زنی ز کار خوشتر است بهره مبارک
 تعلیم زاده گیر در امر معاشر چیز سخن خوشتر است و چیز بیایتر
 ایضا تا یکم هر از تو تیر باقی است آئین دکان شو بر تیر باقی است
 تعبیرت بند از شکتم رستم آن است که زینهار بر تیر باقی است
 ایضا از خلق خوله از نه در سوخته شتر در سوخته دهر بیست افزوخته شتر
 از فاق خود را در دهر از سوخته شتر در هر بر در شتر آموخته شتر
 ایضا که ترک و خوشم فر اینست کنر که از هر حیایات پانیز کنر
 اندر هر خوشم از زنده فروله در رفته چه کرد که در آینه کنر
 صورت بت کافر با بر رسیدن و
 بت پرست از مغرب باز دانه اصدا

این کلمات سخن است از ابوالوفاء خازمی
 این کلمات سخن است از ابوالوفاء خازمی

ایضا او صدیرا

هر از آنکه علم به علی بن ابی طالب
در این عالم جود دارد

هر از آنکه علم به علی بن ابی طالب
در این عالم جود دارد

ایرجع بواجی

ایسر صفی

ایضا

وهم ایضا

ایضا

تو نامه فدای دآن نامه سر مهر
بر دل هر نامه بین تا در او جهانت
زین آفرینش آنچه تو خلقی ز خود کردی
در نفس خود بجز آنکه جام جهان نمانت
این جام بود ده و ده و ده در او بین
شروعی کفم اگر خلیعه در سراست
نفرست و صد که نبرد بوقت مرگ
وین آلت در گمبه در سر خفاست
دنیادین دو پیمیران قدر است
صوفی شد صداقت و صدق و صفا
این پیمیران چاک شام آله پیمیران است
صافی شد که در سر حقد و حسد جمیع
دست کلیم بودی بمضاهاتم لند
گوشته بود دست ز خیر که ما بود
کفر که عارف ز کجادی این سخن رحمت
هر زردی که روزی که در دست
دانسته زار با باقی بقدر است
هر پیر ز مراد طبع دارد
مردی که با اختیار سیر و مرد است
بگره آنچه گرفت بوز جهل
که تا میخورد بکامت سپهر
مبادا کبر کینه و زردی است
ملک نغمه دل تا نلزد و دل است
یکاره بر پا سر در بنار
بر دست در آله سر در با نهار
در روز دادش مکافات است
که از سر در آله و پایش نماند

چون بوزله گفت دهقاله ده
که نماند ایام ما
که نماند ایام ما
برویم هر چه کردیم
یک آنکه گوید بر من
دیگر آنکه بر من خوشتر است

وله ایضا یک از امیرالیه شیرین نفس
نمیران در نرم از خود مگر
که چرخ کرد از زانده مگر آله
مباداد هر جهت ویرانه
ما بجز خصدیاری و بار در هر جهت
حاصد خصدیاری حاصد خصدیاری
اینکه که رموز دال چند چند است
دلند که بلبید از صوره مطعوله است
آرزوی که که حضرت انسان را
مسجودند از بیقیی ثلثون است
خواب شدم سر از دیدم خود
خواب شدم سر از دیدم خود
اگاه شدم تمام دیدم خفت
بیدار شدم بخواب دیدم خود
در صورت صلاه هر سیر در ایام
توزده میای هر جهان آسویکم
گویند که گنه دار است اموال
در
بحق آفرین چرخ از درون خمرزه آنگه کمر
بگره حکایت تصور چرا کند
پس از زین صفت بر کف لایق و غیرها
که بود و نماند و نماند و نماند
بگذر ز علم رسم که تمام قید و قال
تو در دست آمل که تمام و صد حال
نبراهم آله شوال بر بر ایام
مشو حدیث و اعط که شد و با است

لایق شکر و از حضرت مولانا علی هانی از نه
پیشتر حالمان در غم نشستم که دیگران مانند گرانند
والله علم عیبی عمرت معالمان بی عمر مردمانند خداوند تبارک و تعالی
که مرد در حقیقت نزار از بغیر علم نیستند محیط است خود
والله علم عیبی عمرت لفظ عالم بی عمر از همه که در هر عصر عقله مشتمل است

هر از آنکه علم به علی بن ابی طالب
در این عالم جود دارد
هر از آنکه علم به علی بن ابی طالب
در این عالم جود دارد
هر از آنکه علم به علی بن ابی طالب
در این عالم جود دارد
هر از آنکه علم به علی بن ابی طالب
در این عالم جود دارد

هر از آنکه علم به علی بن ابی طالب
در این عالم جود دارد
هر از آنکه علم به علی بن ابی طالب
در این عالم جود دارد
هر از آنکه علم به علی بن ابی طالب
در این عالم جود دارد
هر از آنکه علم به علی بن ابی طالب
در این عالم جود دارد

جلوه رحمتی عشق است و بس که در جهان جلوه میکند گاه از لبش شاه و گاه از کسوت کدرا
 یک صوت برده کونه هم آیدت بو شتر گاه صدایم بنیشت نام که نزل
 ایضا مرغ و مسترزوق بر پرتی چه کار آید مرا کشف و کرامات سواد عشق از خود آیدت قطع منزل و طعنا
 ایضا کیت کوم عکس نور لم نزل حدیث عالم موج بحر لایزال عکس کویک بان از نور اشعاع موج و صحنه از رخ انصاف
 ایضا لکن بقدره قناریت ترا بر خرقه جلال نبوت ترا هر در این نوع است کسوت بر آید دل در این کسوت کسوت ترا
 ایضا همیای و همیشی هم با کلمه در کوه طوس در همه آید در غمخیزان خانه طمع بالله همه آیدت غم بالله همه آیدت
 ایضا بر کبریا که زنی عشاق است بلکه عیان در همه اطاق قیاس بالله که طعنا همان زوجه طلاق حق است
 ایضا تو هیبت زحی بختی سر و دست دولت تو هیبت خلوتی تو عرض بگویم و گاه
 در کس که از آن بر سر با نذر رسید هر که در این بر سر فلند بر تمامت
 ایضا آنرا که قفا شیوه دفتر اینی است که کف و یقین نه معرفت نه دین است
 رفت از دنیا که هم خدا مانده خدا فقر از اتم هوایم این است
 ایضا یک خط نهر یک بعید اندر کشر و آنکه تنق از جه غیب اندر کشر
 چند جلوه آن همه بیرون ز نیت یاد در دامان دست بچیب اندر کشر
 ایضا مجموعه کفر سو بقانون سبق کردم تصفح در وقت بعد در وقت
 حقا که نیدیم و سخن از نیم در آن جز در استحق و شمول دانسته حق
 ایضا ابروده حکان که صاحب تحقیقی و نه صرف صدق و یقین صدیقی
 در مرتبه از وجود مکر دارد که فهم مرا است کفر ز نذر بقدر
 ایضا از شکر با اوست

دایه مهر ولایت فدائونوه آله با سر از حقیقت مشغول گفت در کعبه چهار بوعم
 در صرم حاضر و ناظر هم ناکه آشفته جوانی دیدم چه جوان کوشنه جان دیدم
 لاغوز زردش هم چو لاله کردم از در ز سر هر کسوال که مکر شاعر اشقیه مرد
 که بینان شهر لاغوز زد گفت آبرسم تو کس است که چو عاشق در بندش بر آید
 گفتی در این روز است با چو کس درت از تو آیدت گفت در خانه ادم همه همه
 خاک شاه ادم همه گفتی کمال و مکر دست بود یا ستم کار و جفا عیبت بود
 گفت هیتیم هم شام و صحر در هم آشفته سخن نبرد و سکر گفتی بار تو از خسر زانه
 با تو هموارا بوعم خانه ساز کار تو بود در همه کار هر که تو بود کار گذار
 لاغوز زردش هر چه سر سر در دست هر چه گفت ارورده کجای خبری
 به کینج کونه سخن در کز می محنت قربت بعد از دوست دلم از محنت فرست خوله است
 بهت در قرب همه هم زوال است در بعد فرامید صلا
 دلم آتش هم در جان سوزد شمع امید زوال افزود ایضا کیت
 گفت محنت صدم در دین که نر تنگ در بار عشق عشق بود در تنه عشق عائق معون
 عائق با کس حقیقت شمار کوفت کار خواهد بود هر که نیست در این برده سخن کس انقدر همه است
 شیوه شوخ و شوخی چند تو بر شوخی در صرم بر یک سایه شو در کهر سر کج کران مایه شو
 جان در دل و جان عشق و طغیان است که صدایم غم بار بار است غم زدن میگوید
 در کز که بر یاد پوسند و کز بر زرد در دست
 ایضا در بنو جابرا عاشق ز ناله ابا له سو

مشغولی عاشقی پیراست از زلف در دل نیت چهار چوهار در دل خوشتر آید که ستره لاله
 گفته که در صدمت دیگران عشقهای که در رخ بود عشق نبود عاقبت سنا شو
 عاشقان جام فرح آنگه کنند که برست خوشتر بنایان کنند کار با کار اقیانوس کبر که صبا در زلفش شیرین تر
 صد هزاران دام و دانه است اینجا ما چو مرغ خال ضعیف بودا که هزاران دلم با بی هم قدم
 چرخ تو با ما بی بی غم ما چو ما نیم و نوار در کماز است ما چو کوهیم و صد در ما است
 ما به شیر آله و بی غیر غم حمله ما از بار با بی دم بر م حمله ما از بار ما سید است بار
 جان فدای آنکه ناپید است بار که بر ترانیم تیر آن در زماست ما کمال و تیر اندازش در است
 هر که او پیدار تر در دست هر که او گاه تر رخ زرد تر یک که بر بوم می آید تاب
 سبزه بوعیم در صبا می خواب چرخ بصورت که آن نور سهره سهره و چرخ سایه ها که کف کرده
 گنگره دیر آنگه از منجیق تا رود فرق از میان آن فریق جان به مغز این مرغ غنچه
 همت چرخ تیغ چو پهن در غلذ تا غلذ از بیجا قیمت است چرخ در دل از خوش و آلت است
 دیده ما چرخ بر علت در دست رد قانع و بی خود در دست کرد و خسته زین غلظت است
 چرخ کرد از زلف زین زلفت پای پای رفت باید سر با م همت بر بود از با طبع خام
 بار در چرخ که خوش بود کس دست در چرخ که نه نه جان تو چرخ که بصورت آدمی آن بر با
 اهر و بوجهر خوشیک آن بری از که سبز زیم از چرخ اهرمس از که بر نیام از چرخ و بال
 صورت و منور خوشتر شده داله یا چو او از رخ زلف زین داله از رخ صورت زرد باز مرد
 موی خوش نو از زلف بر برد صورت از زلف صورت آبرو باز که با نا انا الیه سو جوی
 که چرخ آیم آن نزل آن است در بعلم آیم آن ایواله است که گویم اهر بر زرق و غم
 در چرخ از زمان برق و نیم ما که نیم از زمان بیج بیج مخرج الف که خوش از بیج بیج
 یار آید از حاله زین رخ زلف که بصورت در میان مفرار یار آله یا او موی حمله کار بیع داله بخون جو

ایقان

این رو با ما که فرخ در بندخت که شمار بر سره کایر سر درخت از غم آله همدان سو کند گو
 و بعد آله لب خلیق قنبر گو از خضای تو ز جودت خوشتر اشقام تو ز جان محبوب تر
 از عدد و تما که دارد جور تو از لطافت کس نیارد غور تو نارتوان است نورت چرخ جو
 ما تمیز نیست صورت چرخ جو نام و رسم که او باور کند در تر تم جور گو کند شاه شوی
 عاشق بر قدم در بظفر کعبه بو العجب فرغ عاشق این هر چه چند نام سید برای بی امان
 از توزه کرده کین فرم کمال یا جواب فرغ بو یاد داده یار از اسباب شیر یار کرده
 قافیه اندیشم و دل را رخ گویم مندر شیر حسد ویران حرف و گفت و صوت جبر هم رخ
 تا که بی لیل هر سه با تو دم زیم یار کرده و سوسه با شردل کس طرب جبار دانه از زلف
 از کماله جان فاروقی تر مرا شو که سر از رخ خرم تر مرا هر که از از زلف خود از زلف دهر
 گویم خطای بی رخ ما ز دهر از هر پیده جان تو از ما رخ از لطیفه روح از مر دورن
 مردوزان چرخ زلفی که توئی حمله کینها محو در دست توئی از غم و شمار بر نای خوش ما
 با خیال و دهم بقوه هوش ما همه در خوشتر که از خوشتر است جبهه کرد که از خوشتر است
 با که از ماست نه در ما از زلف قالب از ما است نه در ما از زلف این همه گفتیم که بی در بیج
 بی خنایت خرابیم ایم و بی مطو آوار از زلف بود که صبر از حلقوم عبور ایم جو
 که هم نسبت کاو حکمت است چند به نسبت که لغو است سوز می مگر بخوار است
 تا گویم آنچه در که کما است حقه خوشوار از زلف دیده تو فرخ کم حقه خوش دیر
 چونکه حقه تو عقیده مردم است شو عقیده است آنکه مار و کرم است موس و فرخ شو معنی رای
 ظاهر این ره دارد آن پری چونکه پیر کایر رنگ شد موسر با موسی در حنک شد
 چند پیر کایر کمان در شتی موس و فرخون دارنده شتی این عجب این زلف از زلف کما
 رفت با پیر کایر در حنک است اینت خوشتر نهان در زلفه شیر در دستهای برده یا پیر کایر

و شکره الله و بیا مولانا شیخ عطار آورده است که روز صفاق آل محمد صلاه الهی علیه از ابو حنیفه پیغمبر که شکر
گفت آنکه تیر کند میان خیر و شر آنحضرت فرمود بهایم نیز تو اند که میان آنکه او روز شنبه یا روز ابو حنیفه
میان شفاعت کبیت فرمود آنکه تیر کند میان خیر و شر تا روز خیر بخیرین اعتبار کند و در روز
خیرترین بر که نیر و ایضا در آل کتاب حضرت که خدمت حضرت صفاق عبدالمطلب فرمود خیرا
بی نماز گفت آخر نوشته که موی کوفتند ن ترانه گفت در اما این ملت محمد است که یا فرمود
را در قبرت ~~محمد~~ عبد ربالم لره نیز حضرت فرمود لوسوبه بنیر و در وجه از از یاد او شده
در وجه از احمد اب او فرورد باز بر لرحمت گفت یا بن رحمة الله الغیث الغیث
حضرت گفت از آب فرورد بر فرد و دیگر باز سر آورد خیز گرت چینی فرود بر آورد
و در پناه به صفاق ۳۳ آورد تا زخم در مانده هیچ در وجه غرق لیسید از خلق منقطع کرد
این نوبت که آب او بر لرحمت گفت اللهم الغیث حضرت صفاق ۳۳ فرمود او بسیار
با در دین و ساعت گذارند تا با قور لرحمت با دست در غیر بنویسند حقیقا فرود بر گفت
نابست در غیر نیز دم حجاب بر صفاق پناه برود دم و حضرت شدم روزنه در روزن دلم کشمش
انجا فرود کریم بریم و تا از اضطرار نبود آن بنویس که ام فرحید المفضل اذ اعاده حضرت فرمود ما صفاق
~~بسیار~~ بنویسند کاذب بجهت التبع الی روزنه بولکاه میدار و فرمود هر که کوبید ضراب حضرت
یا از حضرت او کافر بود و فرمود هر ان معصیت که اقر او بر سر بود و آخر از خیز بنویسند مویس زود
دهر آن طاعت که امر الی موجود آخر حجب آن طاعت بنویس از خردار باز در دو مطیع با
حجب عامر است و عامر با عذر مطیع و از آل حضرت بر سیز که در و شتر صابر فاصد کویا
یا تو اگر با کفر فرمود در و شتر صابر که تو اگر نومر با کیه بود در و شتر صابر با خدا تعالی و فرمود
که حالت غیر توبه نیست نیاید که خدا تعالی توبه سو مقدم کرد اینده بر عبادت کما قال
التائبون العابدون و فرمود ذکر توبه در وقت ذکر خدا تعالی مانده است از ذکر خدا ایرا

حقیقت با کردن آل بود که فراموش کند در خند خدا تعالی جمله نیاید از رحمت آنکه خدار او و فرمود
از جمله نیاید و فرمود در معنی این آیه که و یخسر بر حمت منشا خاص کردن بر حمت خویش هر که خرام
و اسطر و علی و سباب از میان برداشته است یا بر اند عطا حضرت و گفت مویس آنست که ایضا
با نفس خویش و عارف آنست که او ایضا است یا خدا و فرمود و گفت هر که مجاهده کند نفس را افکار
برسد بر امانت خداوند و هر که مجاهده کند نفس را بر خدا تعالی بر خدای فرمود الهام از
اوصاف مقبول است و استدلال بر حقیقت که الهام بود از علامت حضرت فرمود و فرمود
در بنده همان تربیت از رفتن مورچه بر سنگ سیاه در شب تاریک و فرمود عشق الهی است نه نیت
و نه محو و فرمود سر معاینه مر الیکاه مسلم شد که رقم دیوان بر کسیدند و فرمود از یک شکر مویس
که نغم او فرود مندیست و فرمود از صحبت پنج کس در کف بی از دروغ گو میگردد عیاش باور و در روز
دوم احمی که هر چند بود تو سخا هر زمان تو بود و نه از سوم خیز که بهترین وقت از توبه و چهارم
به هر که در وقت حاجت ترا ضایع گذارد و پنج فاسق که ترا یک لقمه بفرود و به کس لقمه طعم کند
و فرمود حقیقا بود در دنیا نیست است و دروغ بهشت عاقبت است و دروغ بدست عاقبت
بهشت آنست که کار خود خدای گذارد و دروغ آنکه کار خود نفس خویش باز گذارد و فرمود
الرحمت احد امض بجهت اولیاد آئینه زن فرعون ضرر زود از فرعون و اگر صحبت اولیا
نافع بجهت اعدا را منفعه بود زن لوط و فوج سو و لیلیه از قفس و بر بنوع و صا الهی است
حسن بصر استاده فرمود در دروغ مقام است یا آنکه بنیر بنم گوید مگر سخن خود در چشم با خود بود
دوم آنکه اعضا را بخواب نگاه دلو از هر چه ختم خدار در آن بود سم آنکه قصد در در چیز بود که ختم
در آن رضاهم است و گفته متعلق ذره از نوع بهتر از هزار نماز دروزه است و گفته
فاصله تیرا عمل فکر است و دروغ و گفته اگر برام در فرغ تفایق نیست و در فرغی است

و گفت خدای باطن ظاهر از جمله نفاق است و گفت هیچ مومنی نبوده است از کدورت کمان و کج راهی
 که نرسد خود میزند که نهاد که منافق است و گفت هر که گوید مومنم تمام مومنست یعنی و گفت مومنی
 است که آهسته بود و هیچ طالب اللیل بود یعنی چون کسی نبود که هر چه توان کرد بگذرد و هر چه زیاده
 آید بخوبی و گفت که کس عیبت ^{بخصوص صاحب هوای و فاسق و و امام ظالم} گوید در کفایت
 عیبت پسندیده است استغفار کوی کجا خواهد و گفت میکنی فرزند آدم بعضی بر آن راه صلال از
 حاجت و در ام از اخذ و گفت هیچ حال فرزند آدم از دنیا مفارقت نکند الا بجهت
 بی آنکه بر نشد بخوار گنج مال دوم آنکه در نیافته بود آنچه امید داشته بودیم آنکه زار در خانه
 باغ خنای سو مهر را در پیش از آید یک گفت فلان کس با من میکند گفت تو چینی مگر که او را
 بر سر است که حال میکند گفت از زمان کنان بار خدای برست و گفت نجات یافتند بکبار
 و همدل شد گر آن باران و گفت نزدیک فرزند و دانا است که خراب کند دنیا را
 و خراب دنیا آفریند سو حمارت کند خراب کند آفریند سو در آن خراب آفریند دنیا را
 حمارت کند و گفت هر که خدای را شناخت او سو سوست دارد و هر که دنیا را شناخت
 در او شمع دارد و گفت هیچ سو سوست بیگام سخت اولی تر از نفس تو نیست در دنیا و گفت اگر
 که دنیا را بیند که بعد از تو هیچ خفتر بودی که بعد از مگر و دیگر آن سخن است و گفت خدای
 نیز مستقیم تبار از الابر و تر دنیا و گفت برادر ای بیشتر ما عزیز تر از آنرا که فرزند
 که ایشان یار دینگر و اولاد و فرزندان یار دنیا و خشم دین و گفت هر نماز که هر روز
 حاضر نبود بعقوبت نزدیک بود و گفتند خشنی چیست گفت ستمی که در هر ایله بود
 و هر آنرا لازم گرفته گفتند هر در ستم است تا بنا جماعت نیاید است و با کس
 اخلاط نکرده حسن نزدیک آوردت گفت امر فلان چرا بنام نیاید و اخلاط نکر گفت مرا
 معذور دار که من مشغولم گفت چه مشغولم گفت هیچ نفس از من بر نماند که نمیرد از او هیچ نمیرد
 و معصیت از من در وجهی آید بگر آن نعمت و بعد از این معصیت مشغولم حسن گفت همین با
 و تو بهتر از منی و گفت گوشتند از آدمی آگاه است از آنکه بانک سنان او سوار

از چو باز دلت و آدمی سخن خدای را از مراد خود باز نماند و گفت هم نشینم بر آن مرد و بر آن کند
 بر میانگ و گفت اگر کسی مرا بخیر خوردن خواهد است تو دارم که بطلب دنیا و گفت معرفت است که در خود
 در چه خدمت نیاید و گفت ثابت جاودانی بی پایال برین عمر روز خند نیست به نیست بنگو
 و گفت فکر است آینه است که حسنت و سیئات تو بمنا میرد و گفت هر که سخن از سر حکمت است
 آن عیبت است هر که را فایده نیست از سر فکر است هر آن همه است و خدمت است و هر نظر که
 از سر عبرت است آن همه است و گفت در تو آیت که هر که قناعت کرد از خلق دنیا
 و چرخ از خلق عزت کرد سلامت یافت و چرخ شهوت زیبار کرد از او گشت و چرخ از خدمت
 بهشت نمودت ظاهر گشت و چرخ روز خند صبر کرد بر جور دار جاوید یافت و گفت بیوسته
 بجا مومنی معاودت کند تا وقتیکه دلهار ایشان در نطق آید پس آن بر زبان هر است کند ^{عقل}
 آنکه دنیا رعبه الهه فرمود تا خلق بوفتاشم هیچ با آنرا از آنکه هر کس صد گوید یا دم کند از جهت
 نیده ام ستانیده الامصر طبعی علو کند در هر چه خواهد کرد از آن حسابی بر نموان و پشت و دم
 نشین که تر از او فایده نیاید و جهت او سپشت انداز و گفت هر که در زمانه سخن بالوده باز
 یا هم بر یک نیک و بطبع ما خوش و گفت به پریمیز از این شماره یعنی دنیا که دلهارها و مسخر ^{عقل}
 و گفت هر که حدیث گفتند با مردی از او سر دارد از ناله خدا و با در مناجات کردن علم او اندک است
 و گفت ما نباید عمر شریف ضایع و گفت خوبتر از آن است که در حق احد صبر است و گفت خدا تعالی بخیر
 و هر کرد که بگفتی از آنم و حصان از آنم سار در روز زمین میرود و آثار و حیرت را طبعی
 و نظاره بنهاده و مکنها را با مکنها آن بگفتی بوده کرد و آن حصان پاره شو معنی است که صبر است
 و گفت در توبت میفرماید حق تعالی ^{سوقنالم قلمنا} قو نما را مشتاق شو که در ایندم مشتاق
 نشیند و سماع کردم رقص کردی و گفت خواندم در بعضی کتب من است که حقیقت است که هر که
 هر چیز داده است که نه جبر میسر داده و نه میکانی است نه است فاذا کردی از گم چه میاید کنید
 خ شامو هر گم دوم از خودی است بکم چه میاید اجابت کم و گفت در توبت خواندم

که حق تعالی میکوی ما صدیقان شمع کنید در دنیا بزرگ فرود کردیم در دنیا نعمت عظیم است و در آخرت
 جزا فرزند و گفت در بعضی کتب منزل است که حق تعالی میفرماید که هر عالمی که دنیا را در دست
 کتیر بزرگ عزیز که باو کنم آن بود که صلوات ذکر و مناجات خویش از هر اوست و گفت هر که نبود
 در دنیا طلب کند و دیوار طلبی کردن از فارغ است یک در آخر عمر از او وصیت خواهد کرد
 گفت در بعضی کتب هم اوقات بکار سازد او که کار تو میسازد تا بر هر رحمة الله علی
 عمر و اسع و علی کسر از در وصیت خواهد کرد گفت وصیت میکند ترا که پادشاه باشی در دنیا
 و آخرت غیر در دنیا فقیر باشی و هیچ کس طمع نکند و همه خلق بگویند حاجت تو در آخرت و دنیا
 باشی یک روز مالک دنیا بودی نگاه داشته باشی زبالا بر خلق سخت تر از نگاه داشته باشی
 درم و دنیا را است و گفت صلوات هرگز عاقل نبود تا بر آنکه امید میدارد از او پیماناک
 بنویس غیر خود در جائی بر او مصلحت و موم حق تعالی و غیر الامور او طلبها و الله اعلم بالصواب
 ابو حاتم علیه السلام از او فرمود که در شام بنوعی ملک از او پرسید که آن چیست که بر آن نجات یابم
 در این کار گفت آنکه هر در سبکه ستانی از جای ستانی در حلال بودی بمانی و دیگر کسی نبود که گفت لیکن تو آن
 کرد گفت آنکه از بزرگ کردن بودی و نه است جوایب بودی و طالب رضای حق بودی و سخن راست
 بر شایر که از دنیا آخرت از کند که چشمش برسد پس که روز قیامت منزه بود که دنیا را در دست داشته بود
 و همه طاعات که کرده بودی بر بار کنند بر جمع و مناد کنند که بنویس که این نیز است که آنچه
 خدا را از حقیر داشت و عین داشت او بر گرفت و عزیز داشت و در دنیا هیچ چیز نداشت که
 بر آن ناز شود که نه در دنیا چیزی نیست بر آن غلبی شود شکر صاف در دنیا فریاد است
 و گفت اندک از دنیا ترا مشغول کرد از آن بسیار آفرست و گفت همه چیز در دنیا چیز یافتیم
 یک آنکه راست بودیم آنکه مراد نیست اگر از آن بگویم که مراد است هم بسوزد آید و آنکه
 دیگر بودی بجهت بسیار هم عیب نیاید و گفت اگر من از دعا مردم با هم بر خیزد و در آخرت
 که از اجابت نماند و گفت تو در روز کار از آنکه که تعبیر از نفس خویش را ندانم و بعد از

فرستد گفته میرود در میان برترین مردمان و بهترین روز کارمانده یک سگول کرد که حال تو
 گفت رضای خدا را و بجز نیاز از خلق و لا محاله هر که از خدا بخواهد بخواهد از خلق مستغنی بود و فرغت او
 از خلق تا صد بود که روز بقیعتان بگذشت که گوشت فریب داشت و در گوشت نگاه کرد قصاصت
 بنیان که فریب است گفت هیچ ندارم گفت ترا امان دهم گفت نه خود امان دهم قصاصت
 لا اعم الشواهدا بر بلوت برید امره است گفت که آن کور سولنج بر سوخت است که
 بزرگ گفته است که عزم حج کردم چیزی به بعد در سیدم بنزدیک ابو حاتم که آمد و در
 حقه دیدم زمانه صبر کردم تا میدار شد گفت در این ساعت سینه ام را بگویم و بخواب
 دیدم مرا بموینام دارد و گفت حق مادر نگاه دار که ترا آن بهتر از حج کردن آواز کرد و
 رضای خدا را و طلب کن فرج باز گشتم و بکنه تر فتم رحمة الله علی
 بوعبة العدویه روزی بر کوهر رفته بودی بخیر آن و اموان و کور فران کرد او بر آمد و بعد در دنیا
 نظاره میکوی دنیا کاچس صبر بر بر آید همه بر میدن جز چون آن برید متغیر شد و گفت
 از سوچه از آن زمین ~~...~~ و با تو انس گرفتند بوعبة گفت تو امر در چه خورد
 گفت پیه آب گفت تو پیه ایشان خورده چون از تو بگریزد نصرت که صبر بر
 و مالک دنیا و شقیق بلخ در پیش بوعبة بعد در صدق سخن میرفت حسن گفت صلاقی
 در دعوی خود هر که صبر کند بر زخم خداوند خویش بوعبة گفت از این سخن تو من میدانی
 شقیق گفت صلاقی نیست در دعوی خود هر که شکر کند بر زخم خداوند خویش بوعبة گفت از این
 با در گفت مالک دنیا گفت صلاقی نیست در دعوی خود هر که لذت نیاید از زخم دست خویش
 بوعبة گفت به از این با در گفت گفتند آنکس که بگوید بوعبة گفت صلاقی نیست در دعوی خود هر که
 و اموات کنند از زخم در دنیا هر که مطهر و خویش را بجز خود بود که زمانه صبر در دنیا در دنیا هر که
 ام زخم در دنیا نشد اگر کسر در مشا هر ه فائق بر این صفت بوعبة عجب

و دیده اند و هم حقیقت همه میدانند شمس علم الهی و علم الهی حق الهی
بسیار از همه آنها که شنیدند و دیدند و فهمیدند صوفیه از جنس علم و عظم شأن
و لا حول و لا قوة الا بالله که آنها را می شنود و نمی شنود و نه میداند و نه
العلم لله لا اله الا الله که این سخن همه است و همه این سخن همه
زیر صوفی مخلوق نیست زیر صوفی مخلوق نیست زیر صوفی

صوفی همه ادب
این حقیقت که هم در دست و هم در دست ان فهم کردن معانیست
در دست از آنکه میداند که بر این خلق و دست از آنکه از او زنده جاوید
آنچه حق است مگر انکار نیست و آنچه غرض است فایده اعتدال است
بسیار عارف حق بین نباید غرض صبر و دیگره بنید و یا انکار کند
و چه از انکار شوم است با خلق و کمال خود که است هرگاه
که او عارف بود کند که ادعای حق است لا اله الا الله
حق بی این نیست که بگوید و جبار خلق و هم زنده و در صوفی
حقایقشان و انکار او در حق است که در نظر او کار تمام
خصلت با او میداند که در صفت و عورت هم از او است
انکه خلق از هر حال خارج نیستند یا میکنند یا میکنند هرگاه که
درین شود و هرگاه که در میکنند یا میکنند در این صورت نه با
و نه میکنند و نه میکنند و نه میکنند هرگاه که بگویند و بگویند
غریب و غریب کرد در الله از او میان و اولاد او و اولاد او

علم حلیت و عمر کدام است علم و دانش و شناخت حقیقت و مبدء و مآل
و معرفت قلب است و عمر ارکان نیز در نمودن مهربانی و کار او در مهربانی
بطریقیکه ما مورد مهرش است بود طرف انان کاسر و معتقد سخن بر معجزه او از طرف
شرفیت معتقد به نبوت و کلام حضرت محمد صلی الله علیه و آله و اهل اشاعه
علیه السلام و طرف حق علم و معرفت بیادرم تا مطلق واضح گوید سخن همه
باید بر این صورت باشد که اگر هر چه بود در جامع عالمی که در کتاب
الضمانین زهر و ریاضی باید بدانند که اخلاق بر علم نیز فایز خود بود و افعال
شاید حکم بر آن آیت محضر حاضر حکم است زهر و جوهر خود و توقع محترم از او است
باشد امکان زلو که چیزی تصور در خواط او باید و هرگاه خورد معلوم شود که
علم بر هر یک او اندازد و بر هر یک از چیزهای تخصصی خود عالم را مکتب گذارد و در
مورد عالم نشسته و این هم میگویند علم بر دل هر امکان زلو که شرح شد که
و عمر زنده با آنچه که علم با عمر توام از آنهاست که مثالش خود عمر درم اینست که حقا
مولانا بهای علم را بر مفاصل علم بر هر قدر است مثال نه از او گفتند مفسر حال
و این سخن همه مرتب مفراید علم و اجمل است از آنکه هر موعود و موعود
بسیار از علم هم موعود است از جاه خلق عالم خود را موعود نماید که در جاه
خود و لا بدینور عالم موعود است از آنکه هرگاه عالم باشد خود و در راه موعود است
در مطلق و مبدء تا بعد از این موعود است در این موعود است در این موعود است
لین استار و خوب در همه گفته که عارف ز کما لکن این سخن
عارف گفته که بر آنکه از کلمات صوفی در صداقت موعود است از صفات که عارف
که در دست معتقد و حدیث است پس عارف گفته که ایضا از او خطا است زنده و صوفی گفته
از آنکه این موعود است مبدء است که موعود است مطلق حلیت و عارف گفته که عارف موعود است

اصحاب جهان صف علیاه
اسلام ذات کبریا
صف علیاه
اصحاب جهان صف علیاه

لا اله الا الله
لا اله الا الله
لا اله الا الله
لا اله الا الله

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد واله الطيبين
الطاهرين

لا اله الا الله يا ارحم الراحمين
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد واله الطيبين
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد واله الطيبين
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد واله الطيبين
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد واله الطيبين
الطاهرين

صفت کسب نوبه ها که هر چه نافع مشفق گوید به بریزد با کسب نوبه ها که هر چه
تراستندون خله کرد و نوبه ها که هر چه نافع است و نوبه ها که هر چه نافع است
او را الله به عبادت نوبه ها که هر چه نافع است و نوبه ها که هر چه نافع است
فکر در دنیا است و نوبه ها که هر چه نافع است و نوبه ها که هر چه نافع است
در حقیقت هر چه نافع است و نوبه ها که هر چه نافع است و نوبه ها که هر چه نافع است
پروردگار است و نوبه ها که هر چه نافع است و نوبه ها که هر چه نافع است
در اینهاست و نوبه ها که هر چه نافع است و نوبه ها که هر چه نافع است

نوبه ها که هر چه نافع است و نوبه ها که هر چه نافع است
نوبه ها که هر چه نافع است و نوبه ها که هر چه نافع است
نوبه ها که هر چه نافع است و نوبه ها که هر چه نافع است
نوبه ها که هر چه نافع است و نوبه ها که هر چه نافع است
نوبه ها که هر چه نافع است و نوبه ها که هر چه نافع است
نوبه ها که هر چه نافع است و نوبه ها که هر چه نافع است
نوبه ها که هر چه نافع است و نوبه ها که هر چه نافع است
نوبه ها که هر چه نافع است و نوبه ها که هر چه نافع است
نوبه ها که هر چه نافع است و نوبه ها که هر چه نافع است
نوبه ها که هر چه نافع است و نوبه ها که هر چه نافع است

از جانب شخص ما مامور است و فهم نفع را بر حقیقت از انوار رجال و کتب انبیا
و ثالث و فایده نفع غیر آنچه مشهور است و دست بیست و پنج کلمه و او است
برون که در اینها هر چه نافع است و نوبه ها که هر چه نافع است
حضرت ابی عبد الله علیه السلام فرمود که هر چه نافع است و نوبه ها که هر چه نافع است
از او است و نوبه ها که هر چه نافع است و نوبه ها که هر چه نافع است
در اینهاست و نوبه ها که هر چه نافع است و نوبه ها که هر چه نافع است
که در قشر نوبه ها که هر چه نافع است و نوبه ها که هر چه نافع است
ایشان هر چه نافع است و نوبه ها که هر چه نافع است و نوبه ها که هر چه نافع است
شعر جان به نفع در این شعر به خلاف است همچون تیغ چوین در خلاف
تا خلاف اینها هر چه نافع است و نوبه ها که هر چه نافع است
در اینهاست و نوبه ها که هر چه نافع است و نوبه ها که هر چه نافع است
از هر نقطه که از قوس نزول برود میاید نقطه بر قوس عروج ترقی بینمایند
اگر نخواستند بر اینها هر چه نافع است و نوبه ها که هر چه نافع است
مهر کبار نوبه ها که هر چه نافع است و نوبه ها که هر چه نافع است
برو که هر چه نافع است و نوبه ها که هر چه نافع است
اینهاست و نوبه ها که هر چه نافع است و نوبه ها که هر چه نافع است
صورت اینهاست و نوبه ها که هر چه نافع است و نوبه ها که هر چه نافع است
بنده ایست و نوبه ها که هر چه نافع است و نوبه ها که هر چه نافع است
چون است و نوبه ها که هر چه نافع است و نوبه ها که هر چه نافع است

انا لله الملك الاول والاخر اما الظاهر اما الباطن وانا خلقنا مخلوقين اما
سند الالهة انا فاعلم الملك انا دهر لا تدور انا سميت السموات انا صفة الذي
توجهتم اليه انا جنب اليه الذي فظتم فيه انا من اله بمكان اذ اكنتم به فانا
ومشراي سخان از ايشان بسيار است فالله اعلم بما در صد و اتم من نسبت
بمرتبه ايشان ميست است انا سميت با محجوبان بپايه بلند است چنانکه در علم
که از ايشان گوشت الغطاء بالارزودت يعنينا گفته اند در احوال اول ايشان است الله
له الهه بوخطاكي است يا كفت كره شود انون بر انکه رفع ايشان اشكال
لم اعبر بالاله موقوف است بشراي حجاب که اقول معلوم شو که رويته اله
في نفس الامر معلوم است بانه و ايشان مشهور در محض صافيه است له كفت در باب
مشاهره که پروا نماند شمع چهار از له و نظار کيان خلوتخانه لم يزل انقل
فان مشهور در ان زده از اول از ان معبر بر زبان اشارت عبارت نکرده اند
في الحجه بيار دانست که اين فرخ و نور عقل است و انها که عصر و در اين معنی علم
ما حمله اند و مصعب اين مرتبه عالی بود تقوی بر کرده اند بر خيال صمد و کثرت
فتر وقال ثمة بنا فاشهد شربا در اين باب سخنها گفتند از صد بشرد
مع بجان زيديد بر انکه رویت متعلق عالم امر است و عقول از عالم مامور
وارد در آن عالم غريب است بکه آيا عالم نوسعه و زبان انبا ميگرداند
در هم و عاقل کثور مخلوقيت ميشناسند که ادر سو حد معنی است و هر که
ادو در امر که نه حد است تکليف کند و در کار که نه پايه ارباب
مخرد و هر در خطر ملک است افتد چرخ معتزله و فخر و غير هم مشور

کلم فلسفي چنين است حيران فر ميبرد از ايشا خيرا مکان زرا مکان ميکند
اثبات واجب از ان حيران از اورد است واجب که از هر در وارد
بهر معنوس که از ايشان گفته مجوس زهر از ايشان عقل ضلوع بح فلسفي
و بر حوله زهر نادان که او خورشيد تابان نور شمع جوهر در بيان جوش
کرد در هر عقل فردي پيايش در نظر و ابو عاصم و در مقام انصاف و قدرت
که قدر الربوبية لا يدرك باو هم العبودية العقل التا عطيت اللقائمة العبودية
لا الادراك الربوبية و محققان گفته اند العقل للقائمة العبودية والعشق للادراك الربوبية
حاصره انکه بنا بر مشهور رویت سوطانيفه که بر نظر حد نهانم از ايشان که نور محقق است
ايشان باز نشود و کسيکه شواهد عقل و دلالت بر اثبات رویت ميکند
هم مباره و استدلیم چه حقیقت از معنی که هر سبت که در صدف ذوق نهانم
در رقم و کاشوق انما که در استقامت اين مشهور در هر است خانه ذالک منصر اله
يوقيه من يشا و است در ظلمت ابل من كان في هذه اعمى فهو في الآخرة اعمى
واضرب سبيل و طرق انصاف است که دلالت عقل در مشهور رویت هر حجت
اگر اين مشهور با بيان و احقا و ذوق حواله کنند اولی است چنانکه منصر اله
معانی بسیار از ذوق سليم و طبع مستقیم حواله ميکنند کلام الناس على قدر عقولهم
النون سخن صاحب نظران گویند که هر چه در دوز است از ايشان که چه بود
بمراک تر عصاره و در و در اين زمانه شنوانه انا اله بيگانه
موقد و که از وحدت شهودا حقیقی نظره بر نور وجه است

دل که معرفت نور و صفایید ز هر خیز که دیر اول خدا در بر آنکه لهر امان را
 در مذاق ایشان بشهد شهادت علم اتقین اتقوا فراسه الموضع فانه لیر نظر نور اله
 نیز نگردد و غیره و احوال ثابت جازم کرده از نور لهر خزان که در مقام شهود
 این لذت ایشان را با شرف در رفته و با جان بر آید در ذرات ایشان محقق لهر مشهود
 نظر این شمس است و اگر همه عالمیان بفر این مقدمه بر خیزند ایشان را شمس
 و شبیه طار مگر در د و خضر مولانا در شرف نادر قصید منور تر کین میفرمانید
 بر خیز است او بر طلعت سیکویش **بسیار گذارد غیر سگرم و سگرم**
تا کسر بافتند از ستر کیموش **تواند و دیگر موعده از ابرویش**
فر کس کوش فانه از خود خویش **کرد او ناظر از چشمش بر رویش**
حاضر انبیه کنگور آمنت که اله تعالی پنهان نیست بجای تا گویند میتوان
دیرانه لیک از غایت ظهور در نهایت پیدای پنهان سر نما بر تنوی
و جو صبه اثبات است و لای حق سونه مانند زنده است چو صبر با صبر
نزدیک کرد زاد و کوش بر تار یک کرد در چشم خدا پنهان خدا چنان
است که در چشم صورت پنهان خلق لیک او جو هم بر دو تواله دیر
چو سگرم بگر در اصد این کار همو میننده هم دیر است و دیدار
و ابوالحسن نور این پناه دلو که مار ایت احد سوار رنج و فتح ابوالحسن
مرفان سگرم سگرم سگرم که صبح کرد ما فر در عظیم دیر و ابوالحسن
بمقام در این دلو دست میکند هر که لروز معاینه رخ یار نیز نظر که ا
که او نظر در داغ

عشق نور در بعضی روزها در
 نایز از درون شهر و با جان در شرف

حکایت در لغات الانس جامی آورده است که شیخ عبداله بلخانی قدر سهوا که از جمله
 مناجح صحرانوی است گفته که در او ای که از خلق انفراد جسم و یازده مد در کوه سرزم
 و پنج از کوه باز آمدیم بصحبت نهر ابو بکر محمدان علیه الرحمه بیوستم و در صاحب کرامت
 و از اسرار صفاق دانست و در دوران بگو که هر شب بر خاسته و چهار آن در دست از
 در زیر بخندان گرفت و تا روز بر بار سیکویش نیز از غقب در موافقت او در انبیا و او
 در واپس کرد در غیرت آور در کعبه رود و بکار خود خجسته و فر بر زمین نشست تا در مشغول
 کار خود میشد دیگر برخواستیم و موافقت در مسکرم تا انگاه که حال در رخ فرود آمد انگاه
 شهادت کدیزم و نهر ابو بکر از غایت ایضا ط که باغ دانست بر الوالی میگفت شنیدم
 روزی میگفت که لوی آمد از ما خیز گرفت و بر دو وعید نام که بکار رفت بعد از چندگاه
 پیش از رفت فر صحرانوی که با بعضی در چه آور در تو اضع نمودم و هیچ کفتم ساعتی شرف
 از رخ سگرم کرد که جواب این این بود که کفتم فر غیر خدا نیستم ز اهر کفتم سخن منصور آوردی
 ز کفتم پیک آن که بر آرم تو ام هر صدمه از چرخ منصور پیدا کنم بخیر لیکم ز اهر عصار گرفت
 و بر رخ از اخلاص از جابر حستم و آن عصار را در کردم نهر بر او دشنام علیط داد و گفت
 منصور سوار کرد و در او کجایت و تو از نیک عصار سگرم ز جوار دارم که آن از نامها
 منصور بود و اگر نه بگر خیر که نیز در حقیق و تقدیر او همه کیمیت خیز این کفتم ز اهر کفتم
 مگر گنای هر خورده کفتم از خورده لم اما از مر غرا حقیقت نهر کفتم شکر خور و در بیاد و در خفا
 و از انگاه دار بعد از آن نهر کفتم که کفتم از نامها منصور بود که سگرم خجسته و او سوار
 بردار کرد ز جبه و لیک کفتم و لیک آمنت که هر سوار که در عو سوار کند و ایت تبار

چنانکه باین جهان از دست و زرد و اگر برود تو از آن که هر اوست باز کردی که
 که در سوار جالاک است و اگر بر سب سوار شود که رفت او در سوار نام است
 حمد از کفم مهر تصدیق فرمود که گوشت کفر از تو دید در هر کس زبیره ام
 زنجیر شریعت جهان محقر گشته و همه بود در قید بندگی کشید و خدا موش بر دمان
 در عالم نیست و دانه نام او در کف قرار کرده و
 در حدیث بنور صلوات الله علیه و آله در معنی توحید و بی ادع است حدیث
 قال صلوات الله علیه و آله ان الله تعالى شر ابلا لاوليائه اذا شر بوا سكر و اذا سكر و
 طربوا و اذا طربوا طلبوا و اذا طلبوا وعد و اذا وعدوا و اذا وادوا و اذا وادوا
 غابوا و اذا غابوا اطلبوا و اذا اطلبوا اخلصوا و اذا اخلصوا اذلا و اذا اذلا
 وصلوا و اذا وصلوا افرق بينهم و بين جنابهم و اين سر فاصه است
 چنانکه جناب شمع علامه الدوله عثمانی علیه الرحمه در تفسیر خود کرده که تا محبت در
 بوستان مرام خانه بنام نبرد در هر رنج سر بر زرد و در زمان ابراهیم بر کرد
 بیرون کرد و در هر موبد بختش کردند و در ایام خستش تر شد و نیز گشت و در زمان
 عمر صلوات الله علیه و آله بجمال رسید و در میان محبوبش عصیر کشید و دست محبوب
 حضرت باغی که در آمد و در کردان بخود و برتر آغاز کردند و از این
 نوع سخنان بنیاد نهاده که نه سلسله اسلام بر دست و پا بر تقال بود عالم بر هم
 زدند و باید دانست که شطیبات همه نتیجه تخی صورت است چنانکه شیخ محمد باقر
 امتیاز آن کرده که شطیبات اگر چه نه نهایت است فاما منحصر در چهار نوع است
 اول بوضوح خوانند و دوم بوضوح و شیخ و مشهور و چهارم از و قی نامند
 اول تخی که ساکنان از ادب است تخی صورت باغی و آن در صفت جمع شیدا و قی میوه

مان
تخیلات

با حشر فراتر استعداد متقی فیه چنانکه عاشقان از صورت معشوق ظاهر
 بر توری که از احوال لیلی و مجنون و خسر و شیرین مشهور شده و از آنجا گفته اند خزان
 میناید در بانه که شرکت نیست در کار فدائی کجا شهوت مهر مردم رباید که حق
 که که ز باطن مینماید حق از کسوت حق بین و حق دان حق از باطن لاله
 کار شیطان و ختم تخی صورت بر صورت متقی فیه باغی بغیر چنانکه حق در ابتدای
 این تخی در صورت غیر میاید و در این تخی در صورت خود میند و از انوار تخی
 خوانند که در صورت شطیبات چنانچه در آخر حال عشق مجنون گفته اند الی
 و لیل نادان از اجابت که گفته اند و للصورة اثنان برایتة التثبیه و یزار
 بهایتة الاتحاد و شیخ عزیز نفی گفته که در منازل اشجار و ابحاث این مقام صد بار
 خلق سر کردند مگر آنکه بنور توفیق از این مهملکه نجاست یابند و تخی نور
 کردند و لکن در آن تخی نیز بر آفت است و آن حلول و اتحاد است که چندین
 سالک در این بحر عمیقین غرقند و چیزی از این بیابان نمنه خوار خلاص یابند
 بعد از آن در تخی معنوی است و آن انکار و منیت است فیه شیخ
 صاحب این تخی آن بان که در وارها از بیانی قید است که بر او وارد میگردد
 چند از این و رطایط مهملات خلاص یابند تخی ذوق بر سوز و عذاب
 صاحب این تخی آن بان که به شریعتی که در حلول و اتحاد و انکار منیت از
 دست ظاهر بوی باز در او برود و تخی ذوق منزه است از آفات و مناسبات
 تخی صورت حق مبتدیان است و شطیبات فیکان و تخی ذوق حق مشربان است
 حیرت منزه آله

و بجای معنوی شوی سلطان است بجمع این مقدمه از معرفت توحید علی الاجمال دانسته است اکنون
و قسیت که معرفت حقیقت توحید در مراتب درجات از وجه تفصیل دانسته شود بداند
باید اولاً که توحید از آن رفیعتر است که بگنجد عقده اولی که بزرگه تحقیق آن تفریح
یا بیزان قیاس اوصاف از آن تعلق سخند جمع مقدمات و احوال نیست توحید علی طریق
و از سبب است و توحید مقصد اقصی و مطلب اعلی است که محیط است بجمع مراتب و منازل
بحریت که با حد او عقده عقده متوقفند و از روح و قلب او بکنه معرفت او در حد و مشع
هر طایفه و از او عبارتند و هر کوی هر کوی در او اشارت است و ما قدره او حق قدره
و آنچه تیرا دنیا صلوات اله علیه در وجهی بکشد این زیاده فرمود در تعریف توحید بهتر از آن
صورت امکان نرود و حقیقت قال کشف سجات الجلال من غیر اشاره قال در نه فیه
در بیان ما قال متک الترفیفة السرا قال در نه فیه بیاناً قال نور شوق من صبح الازل
بما انزل و بعضی گفته اند توحید اسقاط اضافات است و گویند که توحید تشریح
الیه است از حدت و طایفه گفته اند که اسقاط قدسیت و اثبات قدم حضرت
قدس سره فرموده حکم اله تعالی حکایکون المیت بین الغیال و بدانکه توحید
بجسفت یکا کردن یا یکا شدنت اگر گویند که اشیا متعدد و مختلف لا یكون یکا توان
کرد گوئیم از دریکه محسوس ششم بر باید گرفت و بساط جزئیات را در باید نور دید و نظر
با هیئت باید کرد که اشیا مختلف لا یکا یک نوع ارتباط و اتصال باشد و محسوس واحد
که عبارت از روح و نفس و بدن و عقده و حواس ظاهر و باطن و این همه مرتبط و متصلند
پس اگر کسی این همه را باعتبار آنکه در یک مرتبه بود یکا گویند هیچ غلط نباشد
در آنست که دست زیند و از حیثیت جزائت بگیرد که این زیادت
التعجب از آنکه ذات واجب الوجود تعالی و تقدس با مراتب عالم و جوهر از او جدا
نیست حاصل است که اعضا از او بیار و روح او بر آنکه توحید و باعتبار این
و جوهر

از معانی
عین در بیان
بما انزل و بعضی
تفسیر
ای الیه

تشریح است از توحید عام است و از آن توحید تصدیق گویند که عوام تصدیق کرده اند
و اگر بکار یکیت و یکانه است در عالم نیست و بیرون عالم نیست و منتصب به عالم نیست
و هیچ دره از ذرات عالم از او خالی نیست و جوهر و عرض نیست و با کس نمائند و کس بر او نما
کم بولد و کم بکنج که کفو احد چنانکه از صفات ثبوتی و سلبی مشهور است بزبان میگویند و
بدل تصدیق میکنند و مع ذلک عبارات کمال شریعت از نماز و روزه و زکوة و حج و عمره و
چهار می نمایند و شقها بر نفس از احتیاط میکنند و این نوع توحید عام گویند در شریعت
و توحید مانع توحید است لکن استلال است که علماء بعد عقاب بعد از ایمان انواع علوم را بکار
تطبیق و توفیق و سهر و معارضه و مجادله مقدمات عقلیه بر بیان عقلیه اثبات کنند
که صنایع عالم جز یکا عبارتند اما در شریعت توحید را کشف است و این آمنت که سالکان بعد از
توحید اقدس و ثانی عقلیه مشعر کرد و در تعلقات احتیاط بکار آید ترک لذات و شهوات
نفسانی بگویند و در روز شهادت افسر و افاق بگردانند و متوجه غیب افاق و تفسیر کردند
و چهار کبر بر شریعت عالم گویند و خلوت و عزلت و دوام طهارت و موافقت فکر اشخاص
نفسانند چنانکه گفته اند شعر صمت و جوع و سهر و عزلت و ذکر بیام نامتاما ان
جهانرا کند کار تمام خدا که آئینه و جوی ایشان از خیار کثافت پاک کرد و بزرگو
رفقش را از ملک و ملکوت در آن ظاهر کرد و فرار و از آشناسان بر نماند انما الهم تبدل
در روح و خطاب قل جاء الحق و زهق الباطل و ملکوت اندازد و از ملکوت افسرد
ترقی نمایند پس بعین البقیع مخفی این آیت بگویند که سبحانه الذی یبدل ملکوت
کل شیء و الیه ترجعون و شعرف ربه او نور در نماید و از پرده ربوبیت
پرده چهار رسد که پرده الهیت است و از پرده الهیت پرده عزت و از پرده
عزت پرده عظمت و از پرده عظمت بکبریا منتهی شود و در این
کبریا دنیا و آخرت را می بیند

کبریا دنیا و آخرت را می بیند

وکنز علیها فان بالذکر که انما حق و سبحانہ و لیس فی جنت سور الہم منہم دلو و
 بر انکه این توحید کثرتی که توحید و صدای میگویند شد در حدیث توحید افعال و
 آله افراد فعلی است از نفس غیر اثبات فاعلیت مطلقه صدای او نفر فاعلیت
 و مرتبه ثانی توحید صفائی است و آن افراد صفت الہ از صفت غیر مغز اثبات
 صفت مرفذ ایراد نفر صفت غیر و مرتبه ثانی توحید ذاتیت و آن افراد صفت
 افراد ذات قرمیت از ذات مغز اثبات ذات مرفذ ایراد غیر صفت و نفر غیر
 این در مقام تجلی ذاتیت که صاحب این توحید جمیع ذات و صفات و افعال و
 در اشعاع ذات و صفات و افعال الہ تعالی متکلم شنید و نفر خود بخود تا
 در مرتبه مرتب بر این نفس صاحب این توحید متکلم خود تاخ و همه مخلوقات نیز له
 اخصار او باشند و بر مقتضای فافهم و صل الہ علی محمد و الہ الطیبین الطاہرین
 در بیان این طایفه عزیز الوجود کثر الہ امثال الہم چه ایشان صاحب کمال الہ دایره
 جامعیت و صاحب جمالان محجری معیت واحدیت شدند بملک سبحان شدند
 که رکب الہوت سیر رسید و طوطیان شکر سبحان مکر شد که در فکرت انوار
 شکر سبحانیه مصباح صفا شد در شکوہ آیات و اطوار ادعای قدر اند
 در اشباح آثار و سرخان ربوبیت از از آشیان و عدت بریده و سران
 کبریا الہ عبودیت در آورده سهام قدر اند از قوس سبوح بید و نمود
 رسیده لامواج کار قدرند و با صدورت آمده و نیز ان کجاست شج اند
 در مطیع خدا من مستقر گردیده شعر شیر شکار الہ که در این پیشه از کف و فنا
 مان کدایش اند همه و همه بر و در هم رهبر اند هم مومین ساجد و موم ساغر شمع
 در صده آدمی بر مرد گردید عالم شمره خوش ز مبدال از الی اخته کبر مبدال
 ابد باخته صده هموشان حکایت بر سر یک ستانان و ولایت نما

از درخت و جو لو کلبانک و حید بر آید چنانکه گفته اند بیت هر انکو خلا از جو
 چرخ صدای انما حق اندر او صوت و صدای خدا الہ معذور باشند و حضرت
 رسول الہ صل الہ علیہ الہ خدا این طایفه مومنان الہ تعالی لایو اخذ العشا
 بما صدر منهم و لیکن از جانب مالک باشد که حکم شریعت از یو کنیم در از جانب
 آن باشد که دیت بر هر که من اکتبر اجبیته و من اجبیته اقبلتہ و اکتبر
 قلته و من قلته فقل دیتہ و من علی دیتہ فادیتہ شریک با و در مطیع دوا
 در کس که اشعار توهم کبر بر کس عشق تو گشته شوی سگانه که خنجر ما تو
 اگر گوید که چنانکه کلمه سطح از الہ حق واقع گردید از لہ باطن نیز صادر شد پس
 بجه دانیم که انار منصور حقان بود انار فوعون سلطان انجا که گفت انار کیم الہ
 و الہ کف انار منہ کریم انار منصور اضطراب بود انار فوعون اختیار در از
 اجماعت که از فاکر منصور همی منور در یافتند و جمیع فوعون آب بر کما
 انداخت از این منور ہی بود دیگر که منصور بر طریقه شمع بود چنانکه گفته اند ان
 روز شاد و شاد گردند هر از رکعت نما خوانند با و گفتند تو که دم از این منور
 حیات از جهتم که میکر گفت ظاهر م عبادت باطن و میکر ساجی خوب فر جو
 و چرخ فوعون و آب بر کما انداخت از این منور ہی بود و انار فوعون از روی
 اکتبر بود چرخ انار اکتبر منصور در مقام کرامت بود کرامت او الہ حق
 و بیاید دانند که حضرت از آوردن نظایر مشایخ آنست که ما معلوم نمود که نفر حید
 نه از قید حکایات شعر و خیالات ملامت است که انرا در زنی و اعتبار بنان
 و باطن تعریف مبدل کثرت شود و سر شریک باطن به تعقد فرا گرفته باشند که از کمال

۵۹
 در این کتاب
 در این کتاب
 در این کتاب

بلکه روزگار این طریقه لایحقیق و توفیق و عالمان ربانی و خواصان کرام
و کاملان علم و تقوی و مصلحت در سر و قلوب و بعضی از که بنظر حقیق و توفیق
شرا حدیثی و از نظر مشاکت مختلفه کثرت در یافته و بر ما صفت کرد
دارد و جو واجب و ممکن بر آمده و لفظ اجماعی هم در صورت متعدده مادی
تفسیر و اشتیاقه و اگر چه بحسب مصلحت و ذریع باقتضای اعتدال صفا
و اسما و افعال مختلف مینمایند تا آنچه با اعتدال باخذ اشتیاق و جو
با حدیث طریقی با لوف و موصوفند هرگز و هر دو میسر است
لکن با حق میرود جمله ملکیت بر در کفیر و تشبیه این طایفه ناحیه عاید مقدر
رود و در دلیر و برینست نمایند در قم کفر آسان آسان بر جریه این قوم میکنند
چون مقتدایان خلق ایشانند که اشبح فی قومه کاتبه آینه که اگر ایشان کار
باشند میدانت که حال دیگران چنین باشد چنانکه اخبار الوعا سینا فرماید شعر
کفر از چو کفر آید آسان بود حکمت از ایمان فر ایمان نبود در دهر یک
چنین از انهم کافر پس در همه دهر یک مسلمان بود چه تا بر یک کفر اگر از لیل
علمت شرعاً و نوعاً الفور تکفیر نمی توان کرد غایتش تکیف است بنا بر آن
و اگر از لایم فقر است مقرر است که در ویان بود در هر طور و هر طور نیست که
به اختیار از ویان صادر میشود که در آن معذورانند و در روایت آمده
باینیر بعد از شطح رجوع میکرد و میگفت بر گاه چنین لفظی از من بشنید مرا
بکار و برینند منظور سوخته آن کشند که از آن رجوع کرد و آن کلمه سوادیل بود
و میگویند که خود بخود خود کولم و قسور بلکه اقتول فی یاتقائه ان فی قیاحیه

باید که
در حدیث
شرا حدیثی
و از نظر
مشاکت
مختلفه
کثرت
در یافته
و بر ما
صفت کرد
دارد و جو
واجب و
ممکن
بر آمده
و لفظ
اجماعی
هم در
صورت
متعدده
مادی
تفسیر
و اشتیاقه
و اگر چه
بحسب
مصلحت
و ذریع
باقتضای
اعتدال
صفا
و اسما
و افعال
مختلف
مینمایند
تا آنچه
با اعتدال
باخذ
اشتیاق
و جو
با حدیث
طریقی
با لوف
و موصوفند
هرگز
و هر دو
میسر است
لکن
با حق
میرود
جمله
ملکیت
بر در
کفیر
و تشبیه
این
طایفه
ناحیه
عاید
مقدر
رود
و در
دلیر
و برینست
نمایند
در قم
کفر
آسان
آسان
بر جریه
این
قوم
میکند
چون
مقتدایان
خلق
ایشانند
که اشبح
فی قومه
کاتبه
آینه
که اگر
ایشان
کار
باشند
میدانت
که حال
دیگران
چنین
باشد
چنانکه
اخبار
الوعا
سینا
فرماید
شعر
کفر
از چو
کفر
آید
آسان
بود
حکمت
از ایمان
فر ایمان
نمود
در دهر
یک
چنین
از انهم
کافر
پس در
همه
دهر
یک
مسلمان
بود
چه
تا بر
یک
کفر
اگر
از لیل
علمت
شرعاً
و نوعاً
الفور
تکفیر
نمی توان
کرد
غایتش
تکیف
است
بنا بر
آن
و اگر
از لایم
فقر است
مقرر است
که در
ویان
بود
در هر
طور
و هر
طور
نیست
که
به
اختیار
از ویان
صادر
میشود
که در
آن
معذورانند
و در روایت
آمده
باینیر
بعد از
شطح
رجوع
میکرد
و میگفت
بر گاه
چنین
لفظی
از من
بشنید
مرا
بکار
و برینند
منظور
سوخته
آن
کشند
که از
آن
رجوع
کرد
و آن
کلمه
سوادیل
بود
و میگویند
که خود
بخود
خود
کولم
و قسور
بلکه
اقتول
فی یاتقائه
ان فی قیاحیه

و غرض از تفسیر عوایر ارواح ایشان در جمله اشباح و آفات است چو لایم قلوب ایشان در زوای
اجساد آنست تا آن زمان قصص شکن بنهار مجاهرت بند و زندان حوادث میکنند و
هولار هویت پرورانه نمایند و در باین مشاهدت بر احضان کهنه عالی نشینند
و زبان معرفت در هوا هر چه مقصود سراسر آیدن گیرند و سلسله عنایات بنیای
الهیات در حرکت آرزو ساعتر در تحت استیلا بر ارادت مری که در بر مراد دل
خوبتر گردان شوند و ساعتر دیره مشاهرت بر روزنه خیب مگر در لحظه
بشراب شوق شمع باشند و در بیم شمع عشق در لایم و نفس معشوق زنده کرده
و زمانه از کما شفه منتون شوند و لحه در مراقبه متمکن گردند ساعتر لایم یافت
بکران و غیر از این یافت عطشانه کلام از عطش در جو کلام از کرم در صبح
مدتی از بر تو جگر کریان و مدتی از آتش جلال بریان لحظه در کثرت کاف و لحه
در وحدت موقد و زمانه در بحر صفات مستغرق شعر بکرم از یافت مبط
یکدم از نقد منقض بهر ساعتر در وصال و نعمت زمانه ساعتر در افان و سوز کرام
نفس در جهان مهر در وفا نفس در تمام جو و جفا لحظه از فرشته گذرسته لحظه ام جو
دیو و در گذشته ساجده لطف و قهر جلال و موصوفه تریاک در زهر فزونی و صاک
کردند بر درده کرم در و عارف مهر و لکن و تلخ و شیرین دایره کاینات و سلسله
موجودات و عالم ذات و صفات شعور حاصل که این طایفه ناحیه کروی
عزت اجماع در رفیع الکواهر و ستوده سیرانند و محبوبان در گاه ضراوت از کبر نبرد
محران بارگاه کبریا دارند اگر چه ایشان را در جنبش آزرده اند تا آن کسوت بخت
ایثار از آثار و بود دیگر یافته اند شعور بیرون از نراج آید آتش در آتش عشق و قشال
خوشتر در بحر و جویش غرضند فارغ ز قبح و در خلق اند

ساعتی که ظاهر بود که هر که نواز این غزالی و کبریت در ساعتی دیگر غزالی
ستو غزلی و ساعت ایشان خورد نیست و منفذ و جامع کردن اگر تو سوزد هر کس که
کار حکم و فرجه صورت کن غزالی در زمان و ساعت ایشان در بران و کشتن و ختم و کبریت
و غزالی و یوشن و کبریت و جلیت اگر تو از ایشان بکار ایشان منفذ تو با راحت
و لذت غزالی و غزالی فرشتگان و ساعت ایشان مشا بهه هر که است
اگر تو فرشته گوئی هر چه در نا حضرت الهی باشد و خود مشاهده آن مشاهده است
دهر در خود از شهوت و غضب و کینه و ظلم آن کس تا به آن که این صفت با هم
و سباع و در تو بر آید از این اشیا از آن آفریده تا ترا بر کند
و خدمت خویش بر تو و بفرجه و افسوس که در باب از آن تا تو ایستد
سحره که در کبر و کبر است از دیگر سماع و کبریت که تو در این غزالی است
بکار و از این ساعت خود و معادنت ایشان صید کن و جن برت آورده
باشی از این آید و در در عمق و آنو مکاه ساعت خویش نهی قرار گاهی
که خواص و خبارت از آن حضرت است و او امر اجبارت از بهر است پس از نماز
عبادت و شریعت تر آن که از خود آگاه شود و هر که این غزالی از حقیقت دین
محبوبان فصل اگر خواهی که خود بشناسد آنکه ترا آفریده اند از چیزیکه کالبد
ظاهر که از این گویند و کالبدی که از این آفریده اند و از این بصیرت باطن تو آن
شناخت و جسم ظاهر تو آن دید و حقیقت تو آن مغز باطن است دهر و زمان تو
همه تبع و شک و پیاه تو آن و ما از این نام هر کس که و چهره صیدت هر دو آن حقیقت
خواهم نه آن کوشش پاره که در سینه نه است و آن همه متولون و حیوانات
در نه حیوانی و آنرا جسم ظاهر تو آن و در هر آنچه آنرا تو آن دید از این عالم باشد
که در این عالم شهوت است گویند و حقیقت هر از این عالم نیست و در این عالم

و در این عالم غیب است و این کوشش پاره ظاهر آنست که کتب است و هر که اخفا
نگار و بیست و پنج است و تکلیف و خطاب از ساعت و تفاوت از آن او
و معرفت و حقیقت در معرفت صفات در کفایت معرفت خدا تعالی است حقیقت
پس در آن کوشش تا در این باشد که آن گوهر سر کرامت و از جنس گوهر فرشتگان
و معدن اصلا و او را در حضرت الهی و از این اجاست و در آن باز کرد و او را از
بر این تجارت و عوانت است اما این است و ظاهر است که آید از هر چه
مشغول است و هر که کالبد است که ظاهر نماید که مرد و هر که کالبد بکار بود
و جان نباتی و این حقیقت روح حیوانی و این روح و جنس نباتی هر دو این بود
و اما حقیقت هر که هر چه است و صفت قاصر در حقیقت هر چه در آن توان رسید
اگر این شرایط و اشیا را حاضر کرد در صفات و در اشیا و اشیا و اشیا و اشیا
این جهان نماید که هر از عالم است نه از عالم خلق دهر و او کفایت نیاید
قسمت پذیر بود و او را با پاره و از این باخ و چهره او و مقدار نباتی جسم
و در هر نفس نباتی که او را از اجسام و خواص نباتی و هر چه است که حقیقت است
پس بود و نه بود زنده و جنبیده باخ و حقیقت و شناخت از پس از مشاهده تمام در شناخت
نگار و پیاه و دعوان هر تمام شود و آنکه مشغول است در در این مملکت و مملکت و در این
بر این قدرت آفریده اند و کار در طبع ساعت است و ساعت در در شناخت حقیقت و شناخت
از شناخت وضع در خیزد و در این وضع در در عالم ظاهر هر چه از خود جوهر حاضر آید و هر که را
و ام کالبد است پس معرفت و شناخت صید هر است و حواس دام و کالبد و کبریت و جامع است
پس در این حاجت کالبد از این روح و خواص است و کالبد در هر کفایت از آن است و هر که
و در این سبب صیقل است و بر خطی که از درون است که سینه و شناخت تمام

و شراب کرد و برین سبب او کوه لشکر بود یکا ظاهر چنان دست و پا در انهار در کوه و دیگر
عجز از چشم و بیخ مکن بنو طهمین خزا کردی و دفع و شمع نمودن در سو باد و کلمات حاجت
اظهار بعضی ظاهر و آن پنج است چنانکه گویند و بنی و ذوق و ملسر و بعضی باطن و آن نیز
متذکر است و منزل کاهشانی داغ است چنانکه قوت میفان و قوت تفکر و قوت حفظ
حزین شکر و قوت شکر و قوت توهم و هر یک از این قوتها را کار است خاصه در کار بیخند
کار و در خلد باید در دین و دنیا و جمیع کس که ظاهر و باطن همه بفرمان او بند و دل
ایست و بیگانه همه چنانکه زبان او فرمان در حال سخن گوید و چنانکه دست فرمان هر کار کند
و با بفرمان او در رو چشم بفرمان او دنیا بود و کوشش بود شنو اگر در دو پنجای توتهای
در و بی فرمان بر در از نهانند تا بدین سخن که در و بیرون و بیرون سخن و نگاه دلو چند که
نموده خود بر در در صید خوش حاضر کند و ساز از غزت از ام آرد و تخم سعادت خوش
بیا کند و طاعت در این لشکر در ابطاعت دل در فرشتگان مانده حق او و ما
مثال بزیم در او شکر شود کار کردن سیاه و شکر دل بود آنکه من چنان شهرت است
و با و دیگر اعضا چنانچه پیشه و چنان شهرت و شهرت چون حاضر عروج و غضب چنانچه از
و بر پادشاه و عقده وزیر هر آنکه پادشاه را بر این همه حاجت است تا کار مملکت منظم گردد
و لیکن شهرت که عام فراخت مخلص و فضول در و غزت در هر آنچه عقده گوید که در
شهرت خلاف آن بشکر در جهان مخلص که هر چه در مملکت با بر همه بهانه اخراج بنی
و غضب است اسم محکم دلو و شر بر است همه کشته و بسن و شهرت چنانکه اگر پادشاه شهرت
مشورت با وزیر کند و عام در و غزت را با تیره دلو و آنچه را گوید و در مملکت
وزیر شود و شهنشهرت گوید که از از از از زه نحو در کرد در کار مملکت او با نظام بود
بجانبی هر اگر شهرت و غضب بود دست وزیر کرد از کار مملکت من صورت بود
سعادت و رسیدن بجزرت الهیت بر و آسان کرد و اگر عقل است شهرت و
کرد از مملکت ویران شود و پادشاه به بخت کرد و پسر باید که بر آن که شهرت و

بر شراب و طعام و نگاه داشتنش آفریده اند و خادم تند و طعام و شراب علف تند و شراب
بر حالت حواس آفریده و شراب فادام چنان است و هوای را بر جاسوس عقده آفریده از نادام و شراب
که بر عیانت صانع آفریده کار بود بر پادشاه فادام عقده و عقل را بر هر آفریده اند
تا منع و بگنج در بر آن که نور و کار در تمام کرد و در هر سو بر این نظاره چهار بود است آفریده
و این لشکر مملکت بود داده از پادشاه و از بر تخت مملکت خود نشیند و حضرتش الهی
مقصود قبله خود سازد و در از است بقدر دهر و شهرت و سو بجا فطنت اموال باز دلو و عقده
سخن دهر و هوای را جاسوس تعیین نماید تا اخبار عالم بجمع کند و از قوت حفظ خرد
دار سازد تا آن اخبار سو بر این دست از نگاه دارد و بوقت بر وزیر عقده عرض کند
وزیر بر و فوق آن اخبار که از اطراف مملکت بر سر رسید بر مملکت سعادت دارد
و کار سفر پادشاه و بشارت و بجمع بیند که یک از لشکر یا چنان شهرت و غضب و غیر اینها
یا غیر شدند و از طاعت و فرمان بر و در پادشاه بیرون رفتند تندر کار ایشان
مشغول و اما قصد کنند که مملکت ایشان گوید بود بلکه در آن گوشه بود
بجد و پیش از از در سفر که پادشاه او پیش از ایشان یاد باشند و خصم و شوق
باشند در له زان و چنانچه چنان کند سعید باش و نیز او را رحمت و خلعت کرد
و اگر بر خلاف این عمل نموده یا یا خیانت موافقت کند شکر کرد و کفر آن نعمت کرده با
و کمال و قوت آن باید فصل بر آنکه او میرا با هر یک از این لشکر که بختیم از
در و در سو شهرت در از هر یک از او خلق و صفی بر آید که بعضی از آن اخلاق بر باشد
که او مملکت کرد از او بعضی است که او سو سعادت رساند و حال اخلاق او بسیار است
بچهار جنس آید اخلاق بهایم و اخلاق سیاه و اخلاق شیاطین و اخلاق اعدا و بسبب
آنکه در قوت می تواند له و با هم از چنانچه نموده بر خوردن و جماعت کار بهایم کنند

و بقوت خشم که در اوست کار کند و کرک و شیر کند چنان زدن کشتن در خلق افتاد
برست و زبان و بسبب آنکه در درون و جلیت و تلبیس و خلط و فتنه اینچنین که از کما
دیو کند بسبب آنکه در در عقده است کار فرشتگان کند چنان زدن علم و صلاح چنان
خلق و عزیز و بزرگ و دانشمند خود را از کار خست و در دین و عبادت از جهل و نادانی
آدمی را ممتاز کرده اند نور عقده که از آثار انوار فرشتگان است تا بدان نور که شفا
من ایامه نماید و در غنه و سوسه او سوختند و او سوخته بود و از آنکه سوخت و فرس
شهو ترا و سوخت و کرک غضب و زردت عقده و لئو تا فرمایان در بنامند اگر چنان
کند او را از آن اخلاق صفات نیک حاضر کرد که آن کج سعادت و بر بانی و اگر بر
صفت و لئو کند که فدیست ایشان در بند و در در اخلاق و صفات بر می آید آن
کج تفاوت و بر بانی و اگر کسی در خواب یا بیدار می بیند که فدیست پیش یک یاد و بسبب
هر که مسلمانان در دست کار فرمایان می آید که عاشر یکدیگر بود پس آنکه فرشته بود
خو که و یک و دیو بر کند در شب و بانی و اگر بیدار انصاف در کس نیستی خلق شود
کار نفس و هوا و حال ایشان در حقیقت نیست اگر چه در جاهای ظهورت مردم
مانده اند در جاهای مغز که از کائنات کما بود و در صورت معانی که آن کس
در در شهوت و از غلبت بانی و همه نماید و آنکه عقده و حسد و لئو که در در
اینست که هر که ملک جواب بپند تعبیر مردم در بیدار بود از آنکه خواب بود در
بلان قدر که بسبب خواب از این عالم در در ترشح مغز اوست پس چنان دانست که در طبع و لئو
چهار کار فرمایان می شد پس بیدار باشد و مراقب کلمات و سخنان خوش
کرد تا از این چهار در فرمایان که امر و تحقیق و شانس هر کس که از تو در و جو آید
در صحیفه ذات تو نوشته شود و فرس و عمارت تو کرد اگر اطاعت خوگ شهوت کنی
از آن حرکت در تو حقیقت چنانست و در بصر و چای و بصر و خست و در در کلمات مانده
آنکه بیدار آید و اگر بیدار بود در در و زردت خو کند در تو خوش شاد

و خوشتر در او شرم و آنموم و پارسای و بی طمع و کوتاه دست بر آید و اگر کسی غصه و غم مطیع شی
در تو نماند و تهور و لاف زنی و تکبر کردن و دیگر از اغوار و بسبب دانش در خلق افتاد
بخدمت و دشمنی بر آید و اگر او متخف کرد در تو غرور بر داری و بر همین کار و عضو
دشانت و شجاعت و شهامت و آرام دگر کم بر آید و اگر غیظ از او اینج که در خوگ
دلیر میگرداند و بر سر اکثر اند و در جلیت شان میاموزد فرمان بر در تو خوش شاد که بر در جلیت
و تلبیس و فریب دادن بر آید و اگر مقهورش سازد و عقده بود و مسلط کرد آن در تو زردت
و معرفت و علم و حکمت و بزرگی و ریاست بر آید و این اخلاق با تو میان در از همه
باقیات و صالحات باخ و کج سعادت تو بود و بدانکه تو هر چه چون آینه است روشن
و اخلاق بر جمیع طلعت و در در نگاهار که آینه تو تار یک کرد آنرا تا حضرت را بویست نمایند
و محراب مانده و اخلاق نیک چنان نورست که هر چه از آن نگاه طبعیت و هوا و هوا زودده
کردند همچنان در در سخا خلق حق بماند و قاعی بر آنکه از کلمات حضرت مولا امیر
نزد کور کور دیده که من عرف نفسه فقد عرف ربه اینج کلمه دلداد آنست که نفس آدم چون آینه است
که هر که در او نگرده حق عویر میبندد بسیار کس باخ که در حق مکر و دسیسه و شاد بر لاد
شناختن آن بوجهر که آینه معرفت است و بدان این سخن بفرموده که فهم آن همان بود
آنست که آدم از دار سخو دار حق بود شناخت و چنان خود بود بهتر شناخت و دانست که
باید از این نحو و از در نه نام بودند نشان و دانست که در اول نطفه بود در در عقل
و نه بصر و نه هر دو دست و پارسای و زبان و عقل کفر بر ربه کجای آنست و از آن که در
مور حاضر نیست و دانست که انوقت که آب بود بالضروره عاجز بود تا قصر بود او از دست
شدن ذات حق است و در حق معلوم شود و چنان در حجاب مرغ خود کرد از در ظاهر
و از در باطن قدرت آفرید کار خود بر روشن نمایند و بدانند که تمام قدرت بود که از حجاب
قطره آب مهیای چینی شخص با صحرای کج بر باریک و عاقلک چنانست و چنان در صفات کفر

اوست خوشتر کرد که در آن بیشتر هر یک چه حکمت نامت از اعصار ظاهر صحت و نداد
وزبان و در زمانه و از اعصار باطن صحت حکم و پیر و غیر آن بر علم آفریدار خوشتر بود
که در نهایت صحت و همه چیز محاط و بدانند که از حیثی و از آنجا نیز غایت ثواب
و چیز از صفات خود صفات حق بود مانند از شریک و تقدیر خود بر آنکه معنی
نیز به و تقدیر در حق بار تعالی است که تقدیر و با آنست که هر چه در وهم و خیال
آید و منزله از آنکه ویرا بجای اضافه کنند اگر چه هیچ بار تعالی از تصرف او نیست
و آدمی نمودار این در میان خود میداند که حقیقت جان در میان آنست که هر چه منزله است
از آنکه در وهم و خیال آید که بودیم و گفتیم که او گویند و مقدار نیست و قیمت پیر
در آنکه و بعد از آنکه ویرا مقدار و در یک و بعد بود هیچ حال بخیر در دنیا که
در حد آن چیز آید که در چشم او میماند او دیده باخ چون الوان و کمال و
اگر دیده تحقیق در خود کرد و اینکه حقیقت تو که محمد معرفت است قیمت پیر نیست
و مقدار و کیفیت بود بر قیمت و چیز خود بر قیمت دانسته باشی
و اینکه حقیقت بر نیز شریک و تقدیر او در تراست در هر اشکفت آید که خودی
بعد از چند وجودی و چگونه و ایشان خود چنانند و خود گویند شناسند و در کتب
از شریک است که ویرا با هیچ چیز اضافه کند و جانز اهریب عضو اضافه شود
که در دست یا پا یا دیگر چیست زیرا که همه اندامها قیمت پیر است و قیمت پیر
در قیمت پیر صحت است که فرود آید و با آنکه هیچ عضو اضافه نیاید هیچ عضو از
تصرف در حال نیست بلکه همه در تصرف و فرمان او نیست و او پادشاه همه است چنانکه عالم
در تصرف پادشاه عالم است و در منزله از آنکه او سوا بجای فاضل اضافه کنند تا این
دانش را بشناسد ان الله تعالی خلق آدم علی صورته و نیز کرد در وصف حق شناخت پیدا
دانسته که کلید شناخت حق از شناخت خود و صفات خود است بر معرفت تیر و نیاید
و تصرف و فرمان حق با آنکه دانند که بر چه وجه است و کار فرمودن و سر لاکه بود و در
بردار

بردار بلکه او خود و فرستاده فرمانها از آسمان بر زمین و جنید که آنها را ستارگان
در بعضی کار زمین با آسمان و کلید از راق با آسمان حواله است که این چگونه است که این
بر آن قاطعیت در معرفت حق تعالی و آنرا معرفت افعال گویند چنانکه سخن گذشته و میاید
معرفت ذات و صفات گویند و کلید معرفت افعال هم معرفت نفس است که معرفت
چنانکه خود و شناسد و تفحص و مثلاً سخن نوشتند که اگر خواهی که رقم بسم الله بر کاغذ بنویس
اثر رغبت و الودع در تو پدید آید پس حرکت و انگیزه در هر ظاهر خود که آن حضور معرفت
و جسم لطیف از هر حرکت کند بر دماغ و طبع لطیف بر روح گویند و همه قوتها
حس و حرکت است و این روح دیگر است که همه هیاهم بویای و آن روح که از اهرام خوانیم
بها هم گویند و هر که نمیرد و آن همه معرفت حقیقت است و چون این روح جنباننده بدن
رسد و صورت بسم الله که در قرآن اول بسم الله است که جا قوت حیا است نگاشته بود
اثر از دماغ با عصاب رسد که از دماغ پیوسته اند بر انگشتان و چرخ رسنها پس اعضا
پس صورت بسم الله بر آن صورت در قرآن خدای بعد بر کاغذ بر آید معاودت خود را
چشم بر چنانکه اول این کار در نور غیب بود که بر آید اقر همه کاره ارادت و چنانکه
اثر این الودع بر هر چه بر آید پس واسطه او بر یک مایهها بر اقر اثر ارادت حق تعالی
بر عرش بر آید پس بر کمان رسد چنانکه جسم لطیف چرخ بخار در درگاه بر آید که در دماغ
جود لطیف این حقیقت گوید که آن اثر از عرش بر آید پس از آن همه حرفه خوانند و روح
عقل قدس خوانند و چنانکه اثر از هر دماغ رسد اثر حق تعالی از عرش بر آید و چنانکه
رقم بسم الله که بعد از خوانند و بر ادست در قرآن اقر دماغ بر آید و بعد بروی او
آید صورت هر چه در عالم است بر عرش بر آید و چنانکه قوت در دماغ است عصار
جنباننده دانست قلم و جنباننده و مجرای جواهر لطیف که بر عرش و دیگر مویکلند آسمانها

اربعام وقت حدیث الیوم
بجملگان مواهب لک

بغزار این کرده صفا از رضا
بصفا صفا صفا اندر وفا

خبر صفا صفا صفا صفا
از صفا صفا صفا صفا

صفت صفا صفا صفا
صفا صفا صفا صفا

صفا صفا صفا صفا
صفا صفا صفا صفا

صفا صفا صفا صفا
صفا صفا صفا صفا

صفا صفا صفا صفا
صفا صفا صفا صفا

اربعام وقت حدیث الیوم
بجملگان مواهب لک

بغزار این کرده صفا از رضا
بصفا صفا صفا اندر وفا

خبر صفا صفا صفا صفا
از صفا صفا صفا صفا

صفت صفا صفا صفا
صفا صفا صفا صفا

صفا صفا صفا صفا
صفا صفا صفا صفا

صفا صفا صفا صفا
صفا صفا صفا صفا

صفا صفا صفا صفا
صفا صفا صفا صفا

اربعام وقت حدیث الیوم
بجملگان مواهب لک

بغزار این کرده صفا از رضا
بصفا صفا صفا اندر وفا

خبر صفا صفا صفا صفا
از صفا صفا صفا صفا

صفت صفا صفا صفا
صفا صفا صفا صفا

صفا صفا صفا صفا
صفا صفا صفا صفا

صفا صفا صفا صفا
صفا صفا صفا صفا

صفا صفا صفا صفا
صفا صفا صفا صفا

اربعام وقت حدیث الیوم
بجملگان مواهب لک

بغزار این کرده صفا از رضا
بصفا صفا صفا اندر وفا

خبر صفا صفا صفا صفا
از صفا صفا صفا صفا

اربعام وقت حدیث الیوم
بجملگان مواهب لک

بغزار این کرده صفا از رضا
بصفا صفا صفا اندر وفا

خبر صفا صفا صفا صفا
از صفا صفا صفا صفا

اربعام وقت حدیث الیوم
بجملگان مواهب لک

بغزار این کرده صفا از رضا
بصفا صفا صفا اندر وفا

خبر صفا صفا صفا صفا
از صفا صفا صفا صفا



